

منقطع<sup>۱</sup> شود، و هر چه به مرگ باطل شود، از جمله باقیات<sup>۲</sup> صالحات<sup>۳</sup> نبود و روزگار بردن اندر طلب آن جهل بود. پس از قدرت آن قدر به کار آید که وسیلت بود به تحصیل علم، و قیام علم به دل است نه به تن، و دل باقی است وابدی، چون عالم از این جهان بشود علم بماند، و آن علم نوری باشد که فرا حضرت الهیت بیند تالذتی یابد، که لذت بهشت اندر آن مختصر شود. و علم را به هیچ چیز تعلق نیست که آن به مرگ باطل شود، چه متعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی است، و صفات وی اندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و مستحیلات<sup>۴</sup>، که ازلی و ابدی است؛ که هرگز بنکرده و هرگز واجب محال نشود، و محال جایز نشود، اما علمی که به چیزهای آفریده و فانی تعلق دارد، آن را وزنی نبود، چون علم لغت؛ مثلاً که لغت فانی بود و وزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب و سنت بود، و معرفت کتاب و سنت وسیلت معرفت حق تعالی، و بریدن عقبات<sup>۵</sup> راه وی بود. پس هر چه گردش و فنا را بدان راه است علم وی مقصود نبود، بلکه تابع علم ازلیات<sup>۶</sup> است، که از جمله باقیات صالحات است، و از حضرت الهیت است که ازلی و ابدی است، و تغیر<sup>۷</sup> را به وی راه نیست، پس چندان که آدمی به ازلیات عالم تر بود، به حق تعالی نزدیک تر بود، و وی را علم به حقیقت است و قدرت به حقیقت نیست، مگر یک نوع از قدرت، که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت<sup>۸</sup> است و آزاد شدن از دست شهوات، که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده آن است، و به هر حاجتی که وی را بود نقصانی بود؛ پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است که به صفات حق تعالی و به ملائکه نزدیک است از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر بود، و هر چند که از تغیر و حاجت بعیدتر<sup>۹</sup> بود به ملائکه مانده تر<sup>۱۰</sup> بود.

- ۱- منقطع، گسسته. ۲- باقیات (جمع باقیه، مؤنث باقی)، جاوید، پایدار، بازمانده. ۳- صالحات (جمع صالحه): عمل نیک. (باقیات صالحات یعنی کردارهای پاینده شایسته در دو آیه از قرآن کریم آمده: ۱- المَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا سُورَةُ الْكَهْفِ، آیه ۴۴، ۲- وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًا سُورَةُ مَرْيَمَ، آیه ۷۹). ۴- مستحیلات (جمع مستحیل): چیزهای ناممکن، محالات. ۵- عقبات (جمع عقبه)، راههای دشوار، گردنه ها. ۶- ازلیات (جمع ازلی)، آنچه اول و ابتدا نداشته باشد. ۷- تغیر: دگرگونی. دگرگون شدن. ۸- حریت، آزادی و آزادیگی. ۹- بعید، دور. ۱۰- یعنی بیشتر به فرشتگان شبیه است.

پس کمال به حقیقت علم و معرفت است، و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات؛ امامال و جاه کمال نماید، و نیست، و آن گاه باقی نباشد پس از مرگ. پس خانی اندر طلب کمال معذورند، بلکه بدان مأمورند و روی بدان آورده‌اند، ولیکن به کمال حقیقی جاهل‌اند، و آنچه کمال است پشت با آن کرده‌اند، پس همراه زیان خود همی روند؛ و حق تعالی از این گفت که:

«والعصر ان الانسان لفی خسر»<sup>۱</sup>

### قدر کفایت از جاه مدموم نیست

بدان که جاه چون مال است، و چنان که مال همه مدموم<sup>۲</sup> نیست، بلکه قدر کفایت از آن زاد<sup>۳</sup> آخرت است، و بسیاری از آن چون دل مستغرق<sup>۴</sup> شود، قاطع<sup>۵</sup> راه آخرت است، جاه نیز همچنین است؛ که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند، و از رفیقی که معاونت کند، و از سلطانی که شرطالمان از وی باز دارد لابد وی را باید که اندر دل این قوم قدری باشد، طلب جاه اندر دل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد، چنانکه یوسف<sup>۶</sup> علیه السلام - گفت که: «انی حفیظ علیم»<sup>۷</sup>. همچنین تا وی را قدری نباشد اندر دل استاد، وی را تعلیم نکند، و تا اندر دل شاگرد نبود، از وی تعلیم نکند، پس طلب قدر کفایت از جاه مباح<sup>۸</sup> است، چون طلب قدر کفایت از مال. ولیکن جاه به چهار طریق طلب توان کرد، دو حرام است و دو مباح: اما آن دو که حرام است، یکی آن بود که به اظهار عبادت، طلب جاه کند و این حرام بود و ربا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود، چون جاه بدان طلب کند حرام بود. دوم آنکه به تلبیس<sup>۹</sup> کند و خویشتن به صفتی فرا نماید که نبود؛ مثلاً گوید: که من علوی ام<sup>۱۰</sup>، یا از فلان پیشه دانم و نداند، و این همچنان باشد که مالی به تلبیس طلب کند.

۱ - قسم به عصر، بدرستی که انسان هر آینه در زیان کاری است. (سوره العصر، جزء ۳۰، ص ۱۰۳، آیه ۲ و ۱).  
 ۲ - مدموم: نکو هیده.  
 ۳ - زاد: نوشته راه.  
 ۴ - مستغرق: غوطه ور شده، کسی که سخت سرگرم کاری شده باشد.  
 ۵ - قاطع: قطع کننده، برنده.  
 ۶ - یوسف: پسر یعقوب، از انبیاء بنی اسرائیل است.  
 ۷ - من نگهدارنده دانایی هستم. (سوره یوسف، جزء ۱۲، ص ۱۲، آیه ۵۵) ابتدای آیه مبارکه چنین است: قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم.  
 ۸ - مباح: روا.  
 ۹ - تلبیس: پنهان داشتن مکر و عیب خود از مردم، پنهان کردن حقیقت.  
 ۱۰ - علوی: منسوب به علی، کسی که از اولاد حضرت علی - بن ابی طالب علیه السلام باشد.

واما آن دو که مباح است آن بود که به چیزی طلب کند که اندر آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود، و دیگر بدان که عیب خویش بپوشد، که اگر فاسق<sup>۱</sup> بود و معصیت خویش پوشیده دارد، تا وی را به نزدیک سلطانی جامی بود نه برای آنکه تا پندارد که پارسا<sup>۲</sup> است، آن نیز رخصت<sup>۳</sup> است.

### پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدان که دوستی جاه چون بردل غالب شد، بیماری دل باشد، و به علاج حاجت افتد، چه آن لابد به ریا و نفاق و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافست<sup>۴</sup> و معاصی<sup>۵</sup> کشد همچون دوستی مال، بلکه این بتر<sup>۶</sup> که این بر طبع آدمی غالب تر است. و کسی که مال و جاه، آنقدر حاصل کند که سلامت دین و دنیای وی اندر آن بود و بیش از آن نخواهد، وی بیمار نبود، که به حقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد، بلکه فراغت<sup>۷</sup> کار دین را دوست داشته باشد، لیکن کسی که جاه چنان دوست دارد که همیشه، اندیشه وی به خلق مستغرق بود، تا به وی چون غمی نگرند، و چه غمی گویند از وی، و چه اعتقاد دارند اندر وی. و اندر هر چه بود دل با آن دارد تا مردمان چه گویند؛ وی را علاج آن بیماری فریضه<sup>۸</sup> است، و مرکب است علاج وی از علم و عمل؛ اما علمی آن است که اندر آفت جاه تأمل<sup>۹</sup> کند اندر دنیا و دین. اما اندر دنیا همیشه طلب جاه اندر رنج و مذلت مراعات دل خلق باشد، اگر جاه حاصل نشود، خود ذلیل بماند، و اگر حاصل شود، مقصود<sup>۱۰</sup> و محسود<sup>۱۱</sup> باشد، و همه اندر رنج و عداوت و رفع قصد دشمنان باشد؛ و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود. و هر که از قصد خالی نباشد، اگر اندر خصومتی مغلوب شود، خود اندر مذلت باشد، و اگر غالب آید آن را هیچ بقا نبود؛ که جاه همه به دل خلق تعلق دارد، و دل خاکی زود بگردد و همچون موج دریا بود، و ضعیف عزری بود که بنای آن بردل مدبری چند بود، که به خاطری که به دل وی در آید آن عز بگردد، خاصه کسی که جاه وی به ولایتی باشد که عزل<sup>۱۲</sup>

- ۱- فاسق؛ بیرون رونده از طریق حق، گناه کار. ۲- پارسا؛ پرهیز کار، کسی که از گناه بپرهیزد و به طاعت و عبادت روز بگذراند. ۳- رخصت؛ اجازه.
- ۴- منافست؛ برس چیزی با یکدیگر هم چشمی کردن و بخل و درزیدن.
- ۵- معاصی (جمع معصیت)؛ گناه، نافرمانی. ۶- بتر (مخفف بدتر)، زشت، ناپسند.
- ۷- فراغت؛ آسودگی، آسایش. ۸- فریضه؛ واجب.
- ۹- تأمل؛ اندیشه کردن. ۱۰- مقصود؛ آهنگ شده. ۱۱- محسود؛ مورد حسد واقع شده.
- ۱۲- عزل؛ برکنار کردن، از کار بازداشتن.

پذیرد؛ که بديک خاطر که بر دل والی<sup>۱</sup> در آید عزل کند؛ و وی ذلیل گردد پس طالب جاه هم اندر دنیا اندر رنج بود، و هم اندر آخرت؛ و این همه ضعیفان فهم توانند کرد. اما کسی را که بصیرت<sup>۲</sup> تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا غرب وی را مسلم و صافی شود، و همه جهانیان وی را سجد کنند، این خود شادبی نه از زد که چون بمیرد همه باطل شود، و تا مدتی اندک نه وی ماند و نه آنکه وی را سجد کرده بود، و هم سلطان مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند، آن گاه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یابد، پادشاهی ابد به زیان آورده باشد، که هر که دل اندر جاه بست، دوستی حق تعالی از وی برفت؛ و هر که بدان جهان شود، و جز دوستی حق تعالی بر دل وی چیزی غالب بود، عذاب وی دراز بود. و علاج علمی این است.

اما علاج عملی دواست:

یکی آنکه وی را جاه بود، بگریزد و جای دیگر شود که وی را نشناسند، و این تمام تر بود، چه اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد، چون مردمان دانند که وی ترک جاه بگفت از آن شری با وی گردد، و نشان آن بود که چون اندر وی قدحی<sup>۳</sup> کنند یا گویند، این نفاق همی کند، جزعی<sup>۴</sup> ورنجی اندر دل وی پدید آید، و اگر وی را به جرمی نسبت کند، عذر آن طلب کردن گیرد. اگر همه بددروغ بود. تا خلق اندروی اعتقاد بد نکنند، و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خویش است.

علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد، نه آنکه حرام خورد، چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند، و خویشان ملامتی نام کنند؛ بلکه چنانکه زامدی بود که امیر شهر به سلام وی شد، تا به وی تبرک کند، چون امیر از دور پیدا آمد، زاهد نان و تره خواست و به شتاب خوردن گرفت، و لقمه بزرگ همی کرد، چون امیر وی را بدید و آن شره<sup>۵</sup> وی، اعتقاد اندروی تباه کرد، و باز گشت، دیگری را اندر شهر قبولی پدید آمد، و خلق روی به وی نهادند، یک روز از گرمابه بدر آمد، و دستی جامه نیکو از دیگری در پوشید و بیرون آمد و جایی ایستاد تا وی را بگرفتند و به سنگی بزدند و جامه باز ستند و گفتند این طراری<sup>۶</sup> است. یکی دیگر شرابی به رنگ خمر<sup>۷</sup> اندر قدح<sup>۸</sup> کرد و همی خورد، تا پندارند که خمر است، علاج

۱- والی: فرمان روا، حاکم. ۲- بصیرت: بینایی، دانایی. ۳- قدح: بدگوی، عیبجویی. ۴- جزع: بی تابی، زاری. ۵- شره: حرص، آز. ۶- طرار: کیسه بر، تردست. ۷- خمر: آب انگور که تخمیر شده باشد. ۸- قدح کاسه بزرگ.

شکستن شره جاه این است وامثال این.

### در تفکر

بدان که رسول-صلوات الله علیه<sup>۱</sup> - گفته است: «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ»<sup>۲</sup> يك ساعت تفکر بهتر از يك سال عبادت. و در قرآن جاهای بسیار است که تدبیر و نظر و اعتبار فرموده اند، و این همه تفکر بود. و هر کسی فضل تفکر بشناسد و لکن حقیقت وی و چگونگی وی نشناسد، که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمرت وی چیست. پس شرح آن مهم است، و ما اول فضیلت وی بگوئیم، پس حقیقت وی، پس آنچه تفکر برای وی است، پس آنچه تفکر در وی است:

### فضیلت تفکر

بدان که کاری که يك ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود، درجه وی بزرگ بود. و ابن عباس<sup>۳</sup> - رضی الله عنه - گوید که: قومی تفکر می کردند، در خدای تعالی، رسول - صلوات الله علیه - گفت: «در خلقی وی تفکر کنید، در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قد روی نتوانید شناخت.»

و عایشه<sup>۴</sup> - رضی الله عنها - می گوید که: رسول-صلوات الله علیه - نماز می کرد و می گریست، گفتم چرا می گریی که گناهان تو عفو کرده اند؟ گفت چرا نگریم و این آیت بر من فرود آمده است:

«ان فی خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار لآياتٍ لأولی

الالباب»<sup>۵</sup>.

۱ - درود خدا بر او باد. ۲ - يك ساعت فکر بهتر از يك سال عبادت است (حدیث). ۳ - ابن عباس، عبدالله بن عباس پسر عموی پیغمبر اسلام است، که اندکی قبل از هجرت به دنیا آمده، و از محدثان و فقیهان و مفسران قرآن بوده است. ۴ - عایشه: دختر ابوبکر و زوجه پیغمبر اسلام. ۵ - خداوند از او خشنود باشد. ۶ - بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، هر آینه آیت هایی است مرصاحبان خرد را. (سورة آل عمران، جزء ۴، س ۳، آیه ۱۸۷).

پس گفت وای بر آنکس که بر خواند و تفکر نکند. و عیسی را علیه السلام گفتند که بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله<sup>۱</sup>؟ گفت هست؛ هر که سخن وی همه ذکر بود، و خاموشی وی همه فکر بود، و نظرویی همه عبرت<sup>۲</sup>، مثل من است.

و رسول-صلوات الله علیه-گفت: چشمهای خویش را از عبادت نصیب دهید، گفتند: چگونه؟ گفت: به خواندن قرآن از مصحف<sup>۳</sup>، و تفکر اندر آن و عبرت از عجایب وی.

ابو سلیمان دارانی<sup>۴</sup> می گوید: تفکر در دنیا حجاب<sup>۵</sup> آخرت است، و تفکر در آخرت ثمرت وی حکمت است، و زندگانی دلها.

داود طایبی<sup>۶</sup> در ملکوت آسمان تنگ می کرد، و می گریست، تا به سرای همسایه فرو افتاد، همسایه بر جست و شمشیر بر گرفت، پنداشت که دزد است، چون وی را دید، گفت ترا که انداخت؟ گفت: بی خبر بودم، ندانم.

### حقیقت تفکر

بدان که معنی تفکر طلب علم است، و هر علم که از بدیهه معلوم نبود، وی را طلب می باید کرد، و آن ممکن نیست الا بدان که معرفت دیگر را بایک دیگر جمع کنی و میان ایشان تألیف<sup>۷</sup> کنی تا جفت گیرند، و از میان آن دو معرفت سیمی تولد کند، چنانکه میان نروماده بچه تولد کند، آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت سیم را، آنگاه با دیگری جمع کند، تا از وی چهارمی پدید آید، همچنین تناسل<sup>۸</sup> علوم بی نهایت می افزاید. و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد، از آن است که راه بدان علوم که اصول است نمی برد؛ و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد، تجارت چون کند؟ و اگر می داند و لکن نمی داند که میان ایشان جمع چون باید داشت، چون کسی بود که

۱- روح الله؛ لقب حضرت عیسی است. ۲- عبرت: پند (پندی که از نظر کردن در احوال دیگران حاصل شود). ۳- مصحف: قرآن. ۴- ابو-

سلیمان عبدالرحمن ابن احمد العنسی الدارانی، یکی از مشاهیر رجال طریقت بوده که در سال ۲۰۵ یا ۲۱۵ ه.ق. بدرود زندگی گفته است. ۵- حجاب: برده. ۶- داود طایبی؛ از بزرگان فقهاء و مشایخ قرن دوم هجری است، و در کوفه، به دنیا آمده و در همانجا نشو و نما کرده است وفات او مقارن با سال

۱۶۰ یا ۱۶۵ ه.ق. بوده است. ۷- تألیف: دوستی کردن، الفت دادن.

۸- تناسل، فرزندان، ایجاد نسل کردن.

سرمایه‌دارد، ولكن بازار گانی نداند، و شرح حقیقت این دراز است و در این يك مثال بگوئیم: کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیا، نتواند تا آن گاه که دو چیز نداند از دنیا:

یکی آن که بداند که باقی از فانی بهتر. دیگر آن که بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی.

چون این دو اصل بدانست، به ضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا است از وی تولد کند...

پس حقیقت همه تفکرها طلب علم است، از احضار دو علم در دل، و لکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند، گوسپندی تولد نکند، هم‌چنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند؛ بلکه هر نوعی را از علم دو اصل دیگر است، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید.

### پیدا کردن تفکر که برای چه می‌باید

بدان که آدمی را در ظلمت<sup>۲</sup> و جهل<sup>۳</sup> آفریده‌اند، و در جهل وی را به نوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید، و راه به کار خویش داند، که چه می‌باید کرد و از کدام سو باید رفت - از سوی دنیا یا از سوی آخرت - و به خود مشغول می‌باید بود یا به حق؟ و این پیدا نشود الا به نور معرفت، و نور معرفت از تفکر پدید آید، چنان که کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد، سنگ بر آهن زند، تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ برافروزد، از آن چراغ حالت وی بگردد، تا بینا شود، و راه از بی‌راهی بشناسد، پس رفتن گیرد. هم - چنان مثل آن دو علم که اصل است و میان ایشان جمع می‌باید کرد تا معرفت سیم تولد کند، چون سنگ و آهن است؛ و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن، و مثل معرفت چون نور است، که از وی پدید آید، تا از آن حالت دل بگردد<sup>۴</sup>، و چون حالت دل بگردد، کار و عمل بگردد، چون بدید، مثلاً که آخرت بهتر است، پشت با دنیا کند و روی به آخرت آرد.

پس تفکر برای سه چیز است:

معرفتی و حالتی و عملی، و لکن عمل تبع حالتست، و حالت تبع معرفتست، و معرفت تبع تفکر است؛ پس تفکر اصل و کلید همه خیرات است؛ و فضیلت

۱ - تولد، زاییده شدن، به وجود آمدن. ۲ - ظلمت، تاریکی

۳ - جهل، نادانی. ۴ - گزیدن، تغییر کردن.

وی بدین پیدا شود.

آنکه لذت علم و معرفت که به دل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر بود، بدان که هر که شطرنج می‌بازد، و همه روز نان ناخورده، وی را گویند، نان می‌خورد، نخورد و هم چنان می‌بازد. تا بدانیم که لذت وی در شطرنج قوی تر و بهتر است از نان خوردن و بدین سبب آن را تقدیم<sup>۱</sup> کرد پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم کند. چون این بدانستی، بدان که هر که عاقل تر لذت قوت‌های باطن بروی مستولی تر، چه اگر عاقل را مخیر کنند، میان آنکه لوزینه<sup>۲</sup> و مرغ بریان خورد، یا کاری بکند، که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی وی را مسلم گردد، البته ریاست و غلبه اختیار کند، مگر که هنوز نظروی تمام نشده باشد، چون کودک که مرد نشده یا معتوه<sup>۳</sup>.

پس آن کس را که هم شهوت طعام باشد و هم شهوت جاه و ریاست، و طلب جاه فرا پیش دارد، بدانیم که این لذت قوی تر است؛ هم چنین عالم را که علم حساب خواند، یا هندسه یا طب یا علم شریعت یا آنچه باشد، وی را در آن لذتی باشد؛ چون ناقص نبود و به کمال بود، آن بر همه لذت‌ها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته، پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذت‌های دیگر غالب تر است، لکن کسی را که ناقص نبود، و هر دو شهوت در وی آفریده باشند؛ که اگر چه کودک لذت گوز<sup>۴</sup> باختن بر لذت ریاست تقدیم کند، ما در شک نیفتیم که این از نقصان وی است، که وی را آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید، آن تقدیم کند که نزد او بهتر است.

### عجایب عالم دل

عجایب عالم‌های دل را نهایت نیست، و شرف وی بدان است که عجیب تر از همه است، و بیشتر خلق از آن غافل باشند؛ و شرف وی از دو درجه است: یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی از روی علم بردو طبقه است:

یکی آن است که جمله خلق او را تواند دانستن، و دیگر آن است که

۱- تقدیم: پیش انداختن، مقدم داشتن. ۲- لوزینه: نوعی شیرینی که با منز بادام و یسته و کلاب و شکر درست کنند. ۳- معتوه: سفیه، بی‌عقل. ۴- گوز، گردو، گردکان.



پوشیده‌تر است، و هر کس نشناسد، و آن عزیزتر است.

اما آنچه ظاهر است آن است که وی را قوت معرفت جمله علم‌ها و صناعت‌ها است، تا بدان جمله صناعت‌ها بدانند، و هر چه در کتاب‌ها است بخواند و بدانند، چون علم هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت، و با آنکه وی یک چیز است که قسمت نپذیرد، این همه علم‌ها در وی گنجد، بلکه همه عالم در وی چون ذره‌ای باشد در بیابانی؛ و در یک لحظه در فکر و حرکت خویش از ثری<sup>۱</sup> به علا<sup>۲</sup> شود؛ و از مشرق به مغرب شود؛ با آنکه در عالم خاک باز داشته است، همه آسمان را مساحت<sup>۳</sup> کند، و مقدار<sup>۴</sup> هر ستاره‌ای بشناسد، و مساحت بگوید که چند گره<sup>۵</sup> است؛ و ماعی را به حیلت از قعر دریا برآرد؛ و مرغ را از هوا به زمین آورد؛ و حیوانات با قوت را چون پیل و اشتر و اسب مسخر خویش کند، و هر چه در عالم عجایب‌ها و علم‌ها است، پیشه وی است، و این جمله علم‌ها است که وی را از راه پنج حواس حاصل شود، بدین سبب که ظاهر است و همگنان راه به وی دانند.

و عجیب‌تر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است به عالم محسوسات که آن را عالم جسمانی گویند، و عالم ملکوت را روحانی گویند، و بیشتر خلق، عالم جسمانی، محسوس را دانند، و این خود مختصر است و دلیل بر آنکه اندرون دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است:

یکی خواب است، که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ<sup>۶</sup> غیب نمودن گیرد، تا آنچه در مستقبل<sup>۷</sup> خواهد بودن بشناسد و ببیند، اما روشن، همچنانکه خواهد بود، و اما به‌مثالی که به تعبیر حاجت افتد، و از آنجا که ظاهر است مردمان پندارند. که کسی بیدار بود، به معرفت اولی‌تر بود، و همی بیند که در بیداری غیب نبیند و در خواب بیند، نه از راه حواس، و شرح حقیقت خواب دیدن درین کتاب ممکن نیست.

اما اینقدر بیاید دانست که مثل دل چون آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه، که صورت همه موجودات در وی است؛ چنانکه صورت‌ها از یک آینه در دیگر افتد. چون در مقابل آینه بداری. همچنین صورت‌ها از لوح محفوظ در دل پیدا آید، چون صافی شود، محسوسات فارغ شود، و با وی

۱- ثری: خاک، زمین. ۲- علاء: بلندی. ۳- مساحت کردن: اندازه گرفتن یا پیمودن. ۴- مقدار: اندازه. ۵- گره: مقیاس طول معادل ۱۶ گره. به عربی آن را ذرع گویند. ۶- لوح محفوظ: اشاره به آیه ۲۲ از سوره البروج است که فرمود: فی لوح محفوظ؛ یعنی در لوح نگهداری شده. ۷- مستقبل: آینده.

مناسبت گیرد، و تا به محسوسات مشغول بود، از مناسبت با عالم ملکوت محبوب بود، و در خواب از محسوسات فارغ شود؛ لاجرم آنچه در گوهر وی است از مطالعه ملکوت پیدا شدن گیرد.

لیکن اگرچه حواس به جهت خواب فروایستند، خیال برجای خویش باشد، بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت<sup>۱</sup> مثال خیالی بیند. صریح و مکشوف نباشد، و از غطا<sup>۲</sup> و پوشش خالی نبود، و چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس، آنکاه کارها بی غطا و بی خیال بیند و باوی گویند:

«فكشفتنا عنك غطائك فَبَصُرَكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا»<sup>۳</sup> و گویند: «رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ

سَمِعْنَا فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا»<sup>۴</sup>

دلیل دیگر آن است که هیچ کس وی را فراست‌ها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد، بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد.

و بدین مقدار بشناسد که علم‌ها همه از راه محسوسات نیست، بلکه از عالم ملکوت است، و حواس - که وی را برای این عالم آفریده‌اند - لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم ملکوت، تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد به هیچ حال.

### در شناختن نفس خویش

بدان که کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است، و برای این گفته‌اند:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۵</sup> و نیز برای این است که گفت ایزد

سبحانه و تعالی: «سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَا لَعْنَةُ اللَّهِ الْعَاقِبِينَ»<sup>۶</sup>

۱- کسوت، لباس، جامه. ۲- غطاء، پرده، پوشش. ۳- پس برگشادیم از تو پرده‌ات را، پس چشم تو امروز تیزبین است (سوره ق، جزء ۲۶، س ۵۰، آیه ۲۰). ۴- ای پروردگار ما، دیدیم و شنیدیم، پس ما را بازگردان تا کار نیک کنیم (سوره السجده، جزء ۲۱، س ۳۲، آیه ۱۲). ۵- هر که خود را شناخت، پروردگارش خویش را می‌شناسد. ۶- به زودی می‌نماییم ایشان را، نشان‌های خود را در عالم و در نفوس ایشان، تا آشکار گردد مرایشان را که اوست حق (سوره فصلت، جزء ۲۳، س ۴۱، آیه ۵۳).

گفت نشان‌های خود در عالم و در نفوس ایشان به ایشان نمایم، تاحقیقت حق ایشان را پیدا شود.

در جمله هیچ چیز به تو از تو نزدیک‌تر نیست، چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی شناسم و غلط می‌کنی. که چنین شناختن، کلید معرفت حق را نشاید که ستور<sup>۱</sup> از خویشتن همین شناسد، که تو از خویشتن سر و روی و دست و پایی و گوشت و پوست ظاهر یش شناسی، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی، نان خوری، و چون خشمت آید در کسی افتی، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح<sup>۲</sup> کنی، و همه ستوران با تو درین برابرند.

پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد: تا خود چه چیزی، و از کجا آمده‌ای و کجا خواهی رفت، و اندرین منزلگاه به چه کار آمده‌ای و ترا برای چه آفریده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت<sup>۳</sup> تو چیست و در چیست؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددگان<sup>۴</sup>، و بعضی صفات دیوان<sup>۵</sup>، و بعضی صفات فرشتگان است، تو از این جمله کدامی؟ و کدامست که آن حقیقت گوهرتست، و دیگران غریب عاریت‌اند، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد، چه هر یکی را از این غذایی دیگر است و سعادتش دیگر است؛ غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن<sup>۶</sup> است، اگر ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری، اما غذای ددان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم راندن است و غذای دیوان شرانگیختن و مکر و حیلت کردن است اگر تو ازایشانی به کار ایشان مشغول شو تا به راحت و نیک بختی خویش رسی، و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت الهیت است، و آرز و خشم و صفات بهایم<sup>۷</sup> و سباع<sup>۸</sup> را با ایشان راه نیست، اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش، جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی، و خود را به مشاهده آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی، و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم

۱- ستور، حیوان چهارپا، مانند اسب و استر و غیره. ۲- نکاح، زناشویی.  
 ۳- شقاوت، بدبختی، نقیض سعادت. ۴- ددگان (جمع دد)، جانوران درنده.  
 ۵- دیوان (جمع دیو)، موجود خیالی و افسانه‌ای که هیکل او شبیه انسان است، اما بسیار تنومند و زشت و مهیب و دارای شاخ و دم می‌باشد.  
 ۶- گشنی کردن، جفت شدن نر و ماده. ۷- بهایم، (جمع بهیمه) چهارپایان.  
 ۸- سباع (جمع سبغ)، درندگان، جانوران درنده.

وسباع را در تراز برای چه آفریده‌اند؟ ایشان را برای آن آفریده‌اند تا تراسیر کنند، و به خدمت خویش برندوشب و روز سخره<sup>۱</sup> گیرند؟ یا برای آنکه تا توایشان را اسیر کنی، و در سفری که ترافراپیش نهاده‌اند ایشان را سخره‌گیری، و از یکی مرکب خویش سازی، و از دیگری سلاح خویش سازی، و این روزی چند که در این منزلگاه باشی ایشان را به کار داری، تا تخم سعادت خویش به معاونت ایشان صید کنی، و چون تخم سعادت به دست آوردی ایشان را در زیر پای آوری، و روی به قرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت<sup>۲</sup> خواص از آن حضرت الهیت است؛ و عبارت عوام از آن بهشت است. پس جمله این معانی ترادانستی است، تا از خود چیزی اندک شناخته باشی؛ و هر که این نشناسد، نصیب وی از راه دین قشور<sup>۳</sup> بود، و از حقیقت و لب<sup>۴</sup> دین محجوب<sup>۵</sup> بود.

### آدمی را از چند چیز آفریده‌اند

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تورا که آفریده‌اند از دو چیز آفریده‌اند: یکی کالبد ظاهر که آن راتن گویند، و وی را به چشم ظاهر می‌توان دید، و یکی معنی باطن، که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند، و آن را به بصیرت<sup>۶</sup> باطن توان شناخت، و به چشم ظاهر نتوان دید، و حقیقت تو آن معنی باطن است، و هر چه جز آن است همه تبع وی است، و لشکرو خدمتکار وی است، و ما آن را نام دل خواهیم نهاد، و چون حدیث دل کنیم بدان که آن حقیقت آدمی رامی خواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه نفس، بدین دل نه آن گوشت-پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ، که آن را قدری نباشد و آن ستوران را نیز باشد، و مرده را باشد و آن را به چشم ظاهر نتوان دید، و هر چه آن را بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را (عالم شهادت) گویند.

و حقیقت دل از این عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و به راه گذر آمده است، و آن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت وی است، و همه اعضای تن لشکروی‌اند، و پادشاه جمله تن وی است، و معرفت خدای تعالی و مشاهدت

۱- سخره: بی‌کار، خدمت‌گزار بی‌مزد. ۲- عبارت: تعبیر.

۳- قشور (جمع قشر): پوست. ۴- لب: مغز. ۵- محجوب: در پرده.

۶- بصیرت: بینایی.

جمال حضرت وی صفت وی است، و تکلیف بروی است، و خطاب باوی است و عتاب و عقاب بروی است، و سعادت و شقاوت اصل ویراست، و تن اندرین همه تبع<sup>۱</sup> وی است، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است، و از گوهر فرشتگان است، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است: از آنجا آمده است، و به آنجا باز خواهد رفت. و این جا به غربت آمده است، و به تجارت و حرات<sup>۲</sup> آمده است.

### شناختن حقیقت دل

بدان که معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکروی را بشناسی پس علاقت وی با این لشکر بشناسی، پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل شود، و به سعادت خویش چون رسد و بدین هریک اشارتی کرده آید: اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خویش هیچ شك نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده را همین باشد، و جان نباشد. و ما بدین دل حقیقت روح همی خواهیم، و چون این روح نباشد تن مرداری باشد. و اگر کسی چشم فرا پیش کند و کالبد خویش را فراموش کند، و آسمان و زمین و هر چه آن را به چشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش به ضرورت می شناسد، و از خویشتن با خبر بود، اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان و هر چه در وی است بی خبر بود. و چون کسی اندرین نیک تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی بازستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد.

### حقیقت دل

اما حقیقت روح که وی چه چیز است، و صفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است، و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح

نکرد، چنان که حق تعالی گفت «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»<sup>۱</sup> پیش از این دستوری نیافت که گوید: «روح از جمله کارهای الهیت است و از عالم امر است» و از آن عالم آمده است: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»<sup>۲</sup> و عالم خلق جداست و عالم امر جدا، هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بهوی راه بود، آن را عالم خلق گویند، و خلق در اصل لغت به معنی تقدیر<sup>۳</sup> بود، و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد، و برای این است که قسمت پذیر نیست، و اگر قسمت پذیر بودی، روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی به چیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز، و در یک حال، هم عالم بودی و هم جاهل، و این محال باشد! این روح با آنکه قسمت پذیر نیست، و مقدار را بهوی راه نیست، آفریده است، و خلق، آفریدن را نیز گویند، چنانکه تقدیر را گویند، پس بدین معنی از جمله خلق است، و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق، که عالم امر عبارت از چیزهایی است که مساحت و مقدار را بهوی راه نباشد.

پس کسانی که پنداشتند روح قدیمی است غلط<sup>۴</sup> کردند، و کسانی که گفتند که عرض<sup>۵</sup> است هم غلط کردند، که عرض را خود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمی است، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد؟ و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیر بود، و جان قسمت پذیر نیست، اما چیز دیگر هست که آن را روح گویند، و قسمت پذیر است، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد، اما روح که ما آن را دل می گوئیم محل معرفت<sup>۶</sup> خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد، و این نه جسم است و نه عرض، بلکه گوهری است از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست، بلکه اول راه دین مجاهدت<sup>۷</sup> است، و چون کسی مجاهدت بشرط کند، این معرفت وی را حاصل شود، بی آنکه از کسی بشنود، و این معرفت از جمله آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا

- ۱- و می پرسند ترا از روح، بگو روح از امر پروردگار من است (سوره الاسراء جزء ۱۵، ص ۱۷، آیه ۸۷).
- ۲- آگاه باش که آفرینش و فرمان خدای راست (سوره الاعراف، جزء ۸، ص ۷، آیه ۵۲).
- ۳- تقدیر، اندازه گرفتن.
- ۴- غلط کردن، اشتباه کردن.
- ۵- عرض، آنچه قائم به غیر باشد مانند سفیدی، سیاهی و غیره.
- ۶- معرفت، شناسایی.
- ۷- مجاهدت، کوشش کردن.

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا<sup>۱</sup> و کسی که مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بیاید دانست که کسی که لشکر دل نداند جهاد نتواند کرد.

### دربیان سبب احتیاج آدمی به کالبد

بدانکه تن مملکت دل است، و اندرین مملکت، دل را لشکرهای مختلف است و ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ الْاَهِوَا<sup>۲</sup>: و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند، و کار وی طلب سعادت است، و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است، و معرفت خدای تعالی وی را به معرفت صنع خدای تعالی حاصل آید و این جمله عالم است، و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام<sup>۳</sup> به کالبد است پس معرفت صید وی است، و حواس دام وی است، و کالبد مرکب وی است، و جمال دام وی است؛ پس وی را به کالبد بدین سبب حاجت افتاد. و کالبد وی مرکب است از آب و خاك و حرارت و رطوبت، و بدین سبب ضعیف است، و در خطر هلاک است، از درون به سبب گرسنگی و تشنگی، و از بیرون به سبب آتش و آب و به سبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن، پس وی را به سبب گرسنگی و تشنگی به طعام و شراب حاجت افتاد، و بدین سبب به دو لشکر حاجت بود: یکی ظاهر چون دست و پا و دهان و دندان و معده، و یکی باطن، چون شهوت طعام و شراب، و وی را به سبب دفع دشمنان بیرونی به دو لشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر، چون دست و پا و سلاح<sup>۴</sup> و یکی باطن چون خشم و غضب. و چون ممکن نباشد غذایی را که نبیند طلب کردن، و دشمنی که نبیند دفع کردن، وی را به ادراکات حاجت افتاد؛ بعضی ظاهر و آن پنج حواس است: چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس، و بعضی باطن و آن نیز پنج است، و منزلگاه آن دماغ<sup>۵</sup> است: چون قوت خیال، و قوت تفکر و قوت حفظ، و قوت تذکر، و قوت توهم، هر یکی را از این قوتها کاری است خاص و اگر یکی به خلل<sup>۶</sup> شود کار

۱ - کسانی که برای خاطر ما کوشش کنند، آنان را به راه های خود رهبری می کنیم (سوره العنکبوت، جزء ۲۱، س ۲۹، آیه ۶۹).  
 ۲ - لشکرهای پروردگار  
 ۳ - قوام؛ پایداری.  
 ۴ - سلاح، افزار جنگ.  
 ۵ - دماغ، مغز سر.  
 ۶ - خلل؛ فساد، تباهی.

آدمی به خلیل شود در دین و دنیا.  
و جمله این لشکرهای ظاهر و باطن به فرمان دل اند؛ و وی امیر و پادشاه همه است.

چون زبان را فرمان دهد، در حال سخن گوید، و چون دست را فرمان دهد، بگیرد و چون پای را فرمان دهد، برود، و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد، و چون قوت تفکر را فرمان دهد، بیندیشد، و همه را بطوع و طبع مطیع و فرمان بردار او کرده اند، تا تن را نگاهدارد چندان که زاد خویش برگیرد، و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بپراکند. طاعت داشتن این لشکر دل را، به طاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را، که خلاف نتواند کردن در هیچ فرمان، بلکه به طبع و طوع<sup>۱</sup> فرمان بردار باشند.

### شناختن مقصود از لشکر دل به مثالی

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است، و آنچه مقصود است ترا به مثالی معلوم شود: بدانکه تن چون شهری است و دست و پای و اعضا پیشه و روان شهرند، و شهوت چون عامل خراج<sup>۲</sup> است، و غضب چون شحنة<sup>۳</sup> شهر است، و دل پادشاه شهر است، و عقل وزیر پادشاه است؛ و پادشاه را بدین همه حاجت است، تا مملکت راست کند.

ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضولی و تخلیط<sup>۴</sup> گر است و هر چه وزیر عقل گوید به مخالفت آن بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بیهانه خراج بستاند، و این غضب که شحنة شهر است شریه و سخت و تند و تیز است، و همه کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد. و همچنان که پادشاه شهر اگر مشاورت همه با وزیر کند، و عامل دروغ زن و مطمع<sup>۵</sup> را مالیده دارد<sup>۶</sup> و هر چه وی برخلاف وزیر گوید، نشنود، و شحنة را بروی مسلط کند، تا وی را از فضول باز دارد، و شحنة را نیز کوفته و شکسته دارد، تا پای از حد خویش بیرون نهد، و چون چنین کند کار مملکت به نظام بود، همچنین پادشاه دل چون کار به اشارت وزیر

۱- طوع؛ فرمان برداری. ۲- خراج؛ مالیات. ۳- شحنة؛ پاسبان و نگهبان. ۴- تخلیط گر؛ یاده-را. ۵- شریه؛ بدکار، صاحب شر. ۶- مطمع؛ بر طمع. ۷- مالیدن؛ گوشمال دادن و تنبیه کردن.



عقل کند، و شهوت و غضب را زیر دست و به فرمان عقل دارد، و عقل را مسخر ایشان نکرده‌اند کار مملکت تن راست بود، و راه سعادت و رسیدن به حضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گردانند، مملکت ویران شود، و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود.

### راه درست بکاربردن شهوت و غضب و تن و حواس و عقل و دل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده‌اند. پس این مرد و خادم تن‌اند، و طعام و شراب علف تن است، و تن را برای حملی حواس آفریده‌اند؛ پس خادم حواس است. و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده‌اند، تا دام وی باشد، که به‌دوی عجایب صنع<sup>۱</sup> خدای تعالی بدانند؛ پس حواس خادم عقل‌اند، و عقل را برای دل آفریده‌اند، تا شمع و چراغ وی باشد، که به‌نور وی حضرت الهیت را بیند، که بهشت، وی است. پس عقل خادم دل است. و دل را برای نظاره<sup>۲</sup> جمال حضرت ربوبیت آفریده‌اند؛ پس چون بدین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت باشد و آنچه حق تعالی گفت که:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۳</sup> و معنی وی این است.

پس دل را بیافریدند، و این مملکت و لشکر به‌دوی دادند، و این مرکب تن را به‌اسیری به‌دوی دادند، تا از عالم خاک سفری کند، به اعلی<sup>۴</sup> علین<sup>۵</sup>. اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد، باید که پادشاه وار درصدر مملکت بنشیند، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد و از عقل وزیر سازد، و از شهوت جانی<sup>۶</sup> مال سازد، و از غضب شحنه سازد و از حواس جاسوسان سازد، و هر یکی را به‌عالمی دیگر موکل کند، تا اخبار آن عالم جمع عمی کنند، و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید<sup>۷</sup> سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزد وی جمع‌همی کنند،

۱- صنع، ساختن، آفریدن. ۲- نظاره، نگرستن. ۳- جن و انس را نیافریدم، جن برای آنکه مرا پرستش نمایند (سوره‌الذاریات، جزء ۲۷، ص ۵۱ آیه ۵۶). ۴- اعلی، بلندتر، برتر، نقیض اسفل. ۵- علین (جمع علی)، بلندی‌ها، بلندترین درجه بهشت. ۶- جایی، تحصیل‌دار و مأمور جمع مالیات. ۷- صاحب برید، دراصل رئیس چا‌پاران دولتی بوده، بعدها سمت ریاست جاسوسان را دارا شده است.

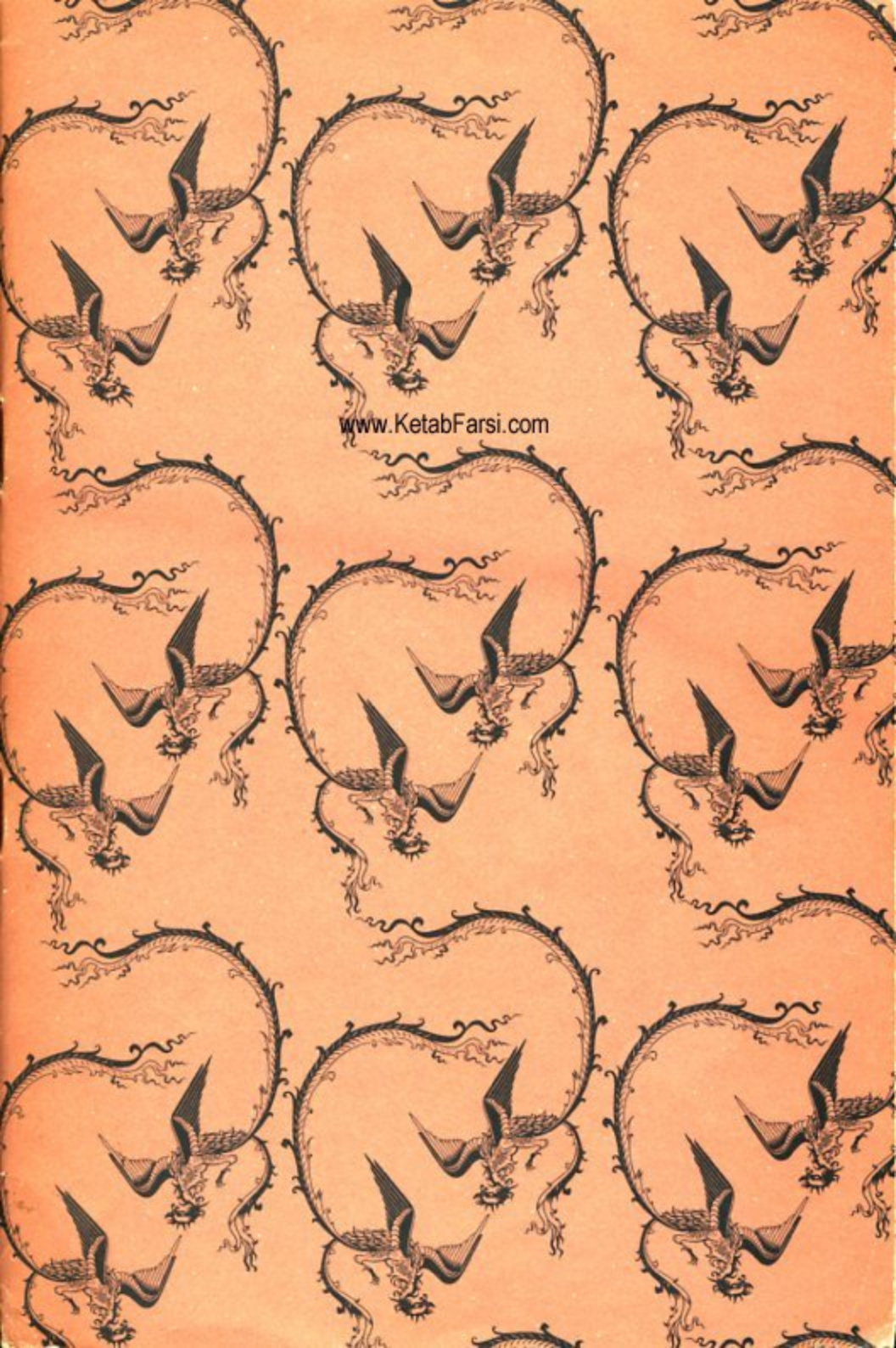
و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه‌دار<sup>۱</sup> سازد. تارقه<sup>۲</sup> اخبار از دست صاحب برید می‌ستاند و نگاه می‌دارد، و به وقت خویش بر وزیر عقلی عرضه می‌کند، و وزیر برون<sup>۳</sup> آن اخبار که از مملکت به وی می‌رسد، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه می‌کند. چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر ایشان، یا غی شدند بر پادشاه، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند، و راه بر وی بخواهند زد، تدبیر آن کند که به جهادی مشغول شود، و قصد کشتن وی نکند، که مملکت بی ایشان راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که ایشان را به حد اطاعت آورد، تا در سفری که فرایش دارد یاور باشند نه خصم، و رقیق باشند نه دزد و راه‌زن، چون چنین کند سعید باشد، و حق نعمت گزارده باشد، و خلعت این نعمت به وقت خویش بیابد، و اگر به خلاف این کند، و به موافقت راه‌زنان و دشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافر نعمت باشد و شقی گردد، و نکال<sup>۴</sup> عقوبت<sup>۵</sup> آن بیابد.

۱- خریطه‌دار، مأمور بایگانی و عرض نامه در مواقع ضروری به پادشاه.  
 ۲- رقه، نامه، نوشته. ۳- وفق، مناسبت و سازگاری. ۴- نکال، سزا.  
 ۵- عقوبت، بدی. شکنجه.

از این مجموعه منتشر شده است:

- ۱- یوسف وزلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
- ۲- دستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
- ۳- بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
- ۴- سفرنامه ناصر خسرو
- ۵- دستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
- ۶- چهارمقاله نظامی عروضی
- ۷- پیرچنگی از مثنوی معنوی
- ۸- منطق الطیر از شیخ عطار
- ۹- شیخ صنعان شیخ عطار
- ۱۰- حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
- ۱۱- نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
- ۱۲- برگزیده اشعار عنصری بلخی
- ۱۳- برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
- ۱۴- برگزیده قافیه‌نامه
- ۱۵- بوستان سعدی (باب چهارم)
- ۱۶- منتخب مرزبان نامه
- ۱۷- حلاج از تذکرة الاولیاء
- ۱۸- برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
- ۱۹- منتخب بهارستان جامی
- ۲۰- یوسف وزلیخا از هفت اورنگ جامی
- ۲۱- منتخب المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی
- ۲۲- داستان داود و سلیمان
- ۲۳- برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
- ۲۴- برگزیده جوامع الحکایات
- ۲۵- برگزیده سیامت نامه سیر الملوك خواجه نظام الملک
- ۲۶- برگزیده سندباد نامه ظهیری سمرقندی
- ۲۷- برگزیده اسرار التوحید محمد بن منور
- ۲۸- بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
- ۲۹- برگزیده کیمیای سعادت محمد غزالی طوسی
- ۳۰- برگزیده ویس و رامین فخر الدین محمد گرکانی
- ۳۱- برگزیده اشعار وحشی باققی
- ۳۲- برگزیده خسرو و شیرین

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)